



نور شمس
مهر

عبداللطیف قدس



مَجْرِ السَّاطِرِ قَدْ

نَشْرُ

قاجاریه و مشروطیت

مقدمه از سعید وزیری

با اهتمام محمد علی صوتی



نشر نقوه



نشر نقره

مهدی قلی هدایت (مخبر السلطنه)

گزارش ایران (مجلس گزارش دوره قاجار و مشروطیت - از جلد سوم و چهارم)
مقتعه لز سعید وزیری.

به اهتمام محمدعلی صوفی

طرح جلد و صفحه آرای: آرشامیان

خط از محمد احسانی

حروفچینی: الکترونیک ۸۳۶۶۶۸

چاپ: سکه

صفحات: سیخک

تعداد: ۵۰۰ نسخه

چاپ دوم، ۱۳۶۳ - تهران.

حق چاپ و انتشار مخصوص شرکت سهامی نشر نقره است.

یادداشت مصحح

مرحوم مخبرالسلطنه هدایت، کتاب «گزارش ایران» را به طریقه چاپ سنگی در چهارمجلد منتشر کرد. این کتاب، تاریخ ایران را از پیش از اسلام تا انقراض سلسله قاجاریه در بر می گیرد. چاپ حاضر که عیناً از متن مذکور حروفچینی شده، از تیزه دوم جلد سوم (دوره قاجاریه) تا پایان جلد چهارم را شامل می شود. علت انتخاب این بخش از آن جهت است که مخبرالسلطنه و نیاکانش در دوره های قاجاریه و مشروطیت از دست اندرکاران حکومتی و بالنتیجه شاهد عینی وقایع بوده اند؛ از این رو «گزارش ایران» شامل اطلاعات جالب و دست اولی است که در منابع دیگر کمتر یافت می شود.

در ارائه متن حاضر سعی بر این بوده است که کاملاً رسم الخط مؤلف رعایت شود؛ مثلاً «گزشته»، «طرور» و امثالهم را به همین صورت باقی گذاشتیم که متن از هرگونه دخل و تصرف چاپخانه میبری باشد. در متن چاپ سنگی معمولاً هر جمله یک پارگراف است؛ رعایت این امر گذشته از گسختگی جملات مربوط به هم و درباره یک موضوع، حجم کتاب را بیهوده افزایش می داد. از سوی دیگر عبارات و جملات، عاری از هرگونه ویرگول و نقطه ای است؛ از این رو، تا حد امکان متن نقطه گذاری شد. در اینجا لازم است از آقای سعید وزیری که در پاسخ درخواست دوستی مشترک، شرح حال مرحوم حاج مهدیقلی هدایت را نگاشته اند، سپاسگزاری کنم. مرقومه ایشان دارای نکات بسیار جالب و ارزنده ای است که خواننده را در شناخت نگارنده کتاب «گزارش ایران» یاری می کند.



مهدی

[مخبر السلطنه که بود و چه کرد؟]

دوست عزیزم

از مخلص خواسته اید که «چیزی» دربارهٔ مرحوم حاج مخبر السلطنه هدایت به عنوان مقدمه بر کتابی از آثار او (که زیر چاپ دارید) به رشته تحریر درآورم. به گمانم کتابی که زیر چاپ و شاید در آستانهٔ نشر دارید، دوتا از چهارجلد تاریخ موسوم به «گزارش ایران» مرحوم حاج مخبر السلطنه باشد، که تمام آن چهارجلد را خوانده‌ام و بحق تجدید چاپ آنرا در این روزگار همتی ارجمند لازم بوده است.

اما مخلص این خدمت را به نام «مقدمه» نویسی تقدیم محضر دوستان نمیدارم، بلکه به سادگی، بر آنچه اکنون می‌نویسم نام شرح حال یا ترجمهٔ احوال و یا بهتر: «معرفی دیگری از یک مرد» می‌نهم. باید بگویم که نه خود را در حد مقدمه نویسی بر کتاب مرحوم مخبر السلطنه و نه هیچ کتاب دیگر میدانم، و نه با بازیهای روزگار جرأت چنین کارهائی را دارم!! زیرا هم آنچه را که بر سر شادروان سعید نفیسی از برکت «مقدمه نویسی بر کتاب دیگران» آمد بخاطر دارم، و هم آنچه را که بر سر دکتر باستانی پاریزی استاد بی‌گناه تاریخ به سبب مقدمه نویسی بجای مرحوم سعید نفیسی هم اکنون می‌آید!!

من مرحوم مخبر السلطنه هدایت را از طریق انتسابات خانوادگی دو سه جانبه‌ای که با دودمان سرشناس و گرامی هدایت‌ها دارم، می‌شناسم، و دیگر اینکه، بیش از ده بار کتاب بی‌نظیر «خاطرات و خطرات» آن شادروان را خوانده و هر بار برداشتی نواز زندگی او برگرفته‌ام، که بهر حال، بی‌آنکه متنی بر شما داشته باشم، غالباً میل داشته‌ام فرصتی برای سخن گفتن دربارهٔ مخبر السلطنه بدست آورم که هم اکنون در یکی از بهترین لحظات عمرم این فرصت را خداوند بمن ارزانی فرموده است. منظورم از «بهترین لحظات عمرم»

اینست که، حال و حوصله چیز نوشتن را پس از سالها ملال، اکنون که در قطار راه آهن در راه زیارت و پای بوس مشهد امام رضا علیه السلام می باشم، بدست آورده ام؛ و من این «حال» را بیش از دوسه بار نیازموده ام... و هم اکنون نیز که این حال دست داده است، چنین می اندیشم که از صفای ارادت مخبرالسلطنه به دین مقدس اسلام است که باید نگارش شرح حال او را در چنین حالتی از حالات زندگی خود آغاز کنم، چه، من این حال و این عشق دیرین خود را، هم خودم خوب می شناسم و هم تو دوست عزیز و دیگر دوستانم.

چه بهتر، بگذار یک بار هم دوران گذرای این «حال» مصروف مخبرالسلطنه هدایت بشود. و در هر حال من خود این تجدید حال را به فال نیک گرفته ام، و دیگر نمی گویم: برای که؟ چه چیز و برای چه بنویسم؟!؟

پاسخ این سؤال را در این «حالی» که دست داده است یافته ام: «شرح حال یک مرده بخاطر یادآوری یک زنه جاوید» بلی... برای ایران و برای ایرانی... باری... دوست عزیزم:

مخبرالسلطنه بدانگونه که خود در کتاب بسیار مهم «خاطرات و خطرات» نوشته است:

«تولد نگارنده را هفتم شعبان ۱۲۸۰ قمری از تلگراف به تبریز گفتند، رضاعلی خان مهدی ام نام نهاد. عزیزجان - دختر محمد مهدی خان خاله پدرم، مرا خان خاتان خواند، و باین اسم تا زمان مظفرالدین شاه معروف بودم، تا آنکه پس از فوت پدرم لقب مخبرالسلطنه بر من تحمیل شد.»

مهدیقلی هدایت ملقب به مخبرالسلطنه، نزدیک به یکصد و بیست سال (خورشیدی) پیش از این در تهران از پدری به نام علیقلی خان ملقب به مخبرالدوله و مادری به اسم مریم خانم به دنیا آمد و در تابستان سال ۱۳۳۴ خورشیدی (۲۹ سال پیش از این) برحمت ایزدی پیوست.

حاج مخبرالسلطنه نواده پسر رضاعلی خان هدایت نویسنده کتاب «مجمع الفصحاء» مورخ و معلم و مرتبی معروف دوران قاجاریه بوده و برای بدست آوردن اطلاعات بیشتر و دقیق تری از وضع خانوادگی پدری و مادری او بهتر است که به صفحات ۲۸ و ۲۹ و ۳۰ و ۳۱ از مقدمه کتاب خاطرات و خطرات نوشته مرحوم مخبرالسلطنه مراجعه شود. همانطور که بعرض رسید، او در تابستان ۱۳۳۴ خورشیدی در خانه مسکونی بسیار قدیمی و پرخاطره اش - که سابقاً محل زندگی حاج میرزا آقاسی بوده - در درس قلهک در گذشت و در همانجا هم در گورستان خانوادگی شان بخاک سپرده شد که هم اکنون شب

و روزبانک الله اکبر از مسجد هدایت چسبیده به آن گورستان، بلند است، کتابخانه و دفتر مختصری هم در همانجا بچشم میخورد.

این از شناسنامه و برگ شناسائی او...

و اما برای شما بگویم که او چه کرد و به چه اندیشید؟ یعنی آن چیزی که صریح و به نام از مخلص خواسته‌اید که بنویسم... به گمان من، مرحوم حاج مخبرالسلطنه هدایت را باید از روی کتاب «خاطرات و خطرات» خود او شناخت و احیاناً مورد داوری قرار داد. شاید حاج مخبرالسلطنه تنها دولتمرد - یا رجل - ایرانی باشد که با گشاده‌دستی و گشاده‌روئی و بدون ملاحظه و ترس از تکفیرهای همه‌جانبه، خود و کارها و اندیشه‌هایش را در معرض دید معاصران و آیندگان قرار داده است. بسیاری - و یا حداقل تعدادی - از مردان و بااصطلاح مردان این سرزمین با نوشتن خاطرات و یادداشت‌ها و سفرنامه و این گونه دفتر دستک‌ها که از خود برجای گذاشته‌اند، دانسته یا ندانسته، مغرضانه یا بی‌مغرضانه، به تصریح یا به تلویح، زیرکانه یا ابلهانه، و بهر حال با شکستن مهر سکوت چه بمنظور «مغرض نقشی است کز ما بازماند» که هستی را نمی‌بینم بقائی» و چه با تدبیر خودنمایی و یا پاسخ‌گویی به پیش به داورها، کمک به روشن شدن بسیاری از رویدادهای زمان خود ولو به زور استنتاج خواننده، کرده‌اند که تاریخ علی‌قدرمرا تبهم، هرکسی را بقدر خدمت او ارج نهاده و خواهد نهاد، اما باید گفت که نوشته‌های مخبرالسلطنه از هر جهت چیز دیگری است. تا از خاطر نرفته، این را برای شما بنویسم که نوشته‌های مخبرالسلطنه فقط و منحصرأ کتاب معروف و بسیار مهم «خاطرات و خطرات» نیست، بلکه تا آنجا که من میدانم - که بخشی از آنرا در مقدمه کتاب «افکار ام» او می‌خوانیم - آثار قلمی او عبارتند از: کتاب فواید الترجمان در تعلیم زبان فرانسه؛ دستور سخن در صرف و نحو فارسی؛ تحفة الاریب در عروض و بدیع و دیگر صنایع سخن؛ تحفه مخبری دفتر اشعار؛ تحفة الافلاک در علم هیئت؛ تحفة الافاق در تاریخ و جغرافیای اروپا؛ تاریخ ایران بنام گزارش ایران در چهار جلد چاپ سنگی؛ افکار ام چاپ ۱۳۱۷ و ۱۳۲۲ (که اینجانب با جلب نظر بستگان آن مرحوم با پاره‌ای حواشی و توضیحات، در صدد تجدید چاپ آن هستم)؛ سفرنامه دور کره بمزم زیارت بیت الله؛ بستان ادب گزیده اشعار خوب؛ چننه مخبری؛ جبر و مقابله و هندسه و مثکات؛ تعلیم الاطفال در آموزش شیوه‌های خاص تدریس الفبا و یک سلسله حکایات شعرو نشر برای کودکان؛ مجمع الادوار در علم موسیقی قلیم و جدید (نوشتن نوت و آهنگ‌ها و پاره‌ای اسباب‌ها و دستگاههای موسیقی).

افزون بر این آثار، بی‌گمان مخبرالسلطنه دفترها و مقالات و رسالات دیگری هم

نوشته که بعلمت مزمن ملاحظات گوناگون مکانی و زمانی و ویژه این سرزمین ها، مایل و ناائل به چاپ و نشر آنها شده است. نگارنده که چندی قبل به رساله ناقص و پاره پاره شده‌ای بخط و قلم مخبرالسلطنه برخوردارم - و تصادفاً عکسی از یک صفحه آن برداشته‌ام - براین عقیده هستم که او یادداشت‌ها و دست‌نوشته‌های دیگری هم از خود برجای گذاشته، که به دست دو گروه از دسترس ما خارج شده است: یک گروه که قدر آن آثار را ندانسته و آن را مانند همین یادداشت پاره پاره به ورطهٔ امحاء انداخته‌اند، و گروه دیگر که قدر آنها را بخوبی شناخته و فعلاً نزد خود بایگانی کرده‌اند تا چه روزی به نام خود و یا به نام مخبرالسلطنه به بازار کتاب بیاورند. آنچه در اینجا گراوریک صفحه از آن را ملاحظه می‌کنید. قسمتی از یک دفتر کهنه بخط مخبرالسلطنه است که به قول معروف: اول و آخر این کهنه کتاب افتاده است.

این جزوه به سبک و میاق کتاب «قهوه‌خانه سورات»^۱ نوشته «برناردن دوسن پیر» نویسنده فرانسوی نوشته شده و حتی بعضی از مطالب همان کتاب هم (از قبیل گفتگوهای حکیم چینی و غلام افریقائی و خورشید و غیره) عیناً نقل شده بود.

مخبرالسلطنه، در این جزوه خود که به تقلید از نویسنده فرانسوی، ماجرای گفتگوهای چند مسافر را در یک قهوه‌خانه در یکی از شهرهای خاور دور شرح می‌دهد، عقاید و آراء بیشتری را، که در زمان مخبرالسلطنه و در سرزمین او پیدا شده‌اند به بحث گذاشته و مجادله‌های عقیدتی گوناگون را مطرح می‌سازد که ریشهٔ پیدایش آن عقاید و شعبه‌های مذهبی مربوط به حدود دو پست سالة اخیر ایران و هند و عراق عرب است.

شاید از بررسی نام و موضوع همین آثاری که به قلم او به رشتهٔ تحریر درآمده، بتوان به میزان اطلاعات و معلومات و علائق او به رشته‌های گوناگون دانش و هنر و معارف انسانی و مهمتر از همه به شجاعت و صداقت او در عرضه کردن افکار و اندیشه‌هایش به مردم، پی برد. (که به گمان این نگارنده فقیر، همین آخرین خاصیت یعنی شجاعت و صراحت و

۱- کتاب «قهوه‌خانه سورات» یکی از نوشته‌ها «برناردن دوسن پیر» نویسنده قرن ۱۸ و ۱۹ فرانسه است که یکبار به وسیله میرزا آقاخان کرمانی مبارزه راه آزادی افکار ایران و بعدها به وسیله محمدعلی فروغی ذکاءالسلک و سید احمد کسروی و سید محمدعلی جمالزاده به فارسی ترجمه شده. جرجی زیدان نویسنده عرب آنرا به عربی برگردانده و گمان می‌کند که قهوه‌خانه سورات در بندر (صور) لبنان بوده است. جمالزاده ترجمهٔ خود را (جنگ هفتاد و دو ملت) نام نهاده که کاظم زاده ایرانشهر هم به همان نام در چهل و اندی سال قبل تجدید چاپ کرده است این حقیر نزدیک به چهل سال قبل متن فرانسهٔ آنرا در یک مجلد چاپ پاریس که همراه دو کتاب دیگر همین نویسنده فرانسوی بنامهای «بازار ویرزینی» - «کلیه‌های سرخ پوستان و بومیان» چاپ شده بود خواندم که هنوز هم برای بررسی نوعی از برخورد عقاید و آراء و با به قول جمالزاده، جنگ هفتاد و دو ملت، مفید قایده تواند بود.

بی روی و ریائی در شناساندن خود بدیگران مهمترین صفت یک رجل و دولتمرد است که مع الاسف بندرت به نظایر آن در این سرزمین بر می خوریم و یا اصلاً...)

مخبر السلطنه با اینکه در یکی از خانواده های اشرافی و وابسته به دستگاه سلطنت قاجاریه به دنیا آمده و با سنت ها و روابط قانون گونه طبقاتی بزرگ شده و پرورش یافته است، لقب داشتن و خصوصاً ملقب به مخبر السلطنه بودن را نوعی اجحاف و تحمیل نسبت بخود تلقی کرده و صریحاً - بطوریکه به نقل از کتاب خود او در بالا گفته شد - می گوید که: پس از فوت پدرم لقب مخبر السلطنه بمن تحمیل شد!! البته این اعتراض گونه، بیشتر برای معنی و مفهوم کلمه مخبر السلطنه «خبرچی شاه» است.

مخبر السلطنه برخلاف بیشتر لقب داران (و بلکه همه آنان) خود را در همه جا با اسم کوچک خود «مهدیقلی» نام می برد، و حتی به مردی که مأمور ترور او بوده است، میگوید: «اگر قصد ترور مهدیقلی را داری، من هستم، و اگر برای کشتن والی آذربایجان آمده ای، من استعفا داده ام!!» او این وارستگی و ناوابستگی به امتیازات پوچ طبقاتی را بی پروا در بسیاری از گفته ها و نوشته های خود نشان می دهد، یعنی بهنگام اشتغال در مشاغل و مقامات و مناصبی هم که بر عهده داشته است، معیارش در رابطه با آدمها و کارها بیشتر ارج نهادن به ارزش های و یژه اخلاقی و معنوی و رفتاری بوده و نه شرایط و مواضع طبقاتی و شغلی و اجتماعی افراد و مأموریت ها.

او دوران نوجوانی را در اروپا به تحصیل دانش و هنر و صنایع گذرانیده از هنر و ادبیات گرفته تا رشته های علمی حقوق و اطلاعات نظامی و تحقیقات فیزیک و شیمی و علوم طبیعی - حتی بخشی مربوط به طب و پزشکی - و فراگیری کارهای عملی صنعتی من جمله صنعت چاپ و گراورسازی (که در آن روزگاران در اروپا متداول و در ایران بکلی ناشناخته بوده) همه را مدتی مطالعه کرده به اصطلاح بینی خود را در آن فرو برده است (که شبیه و نظیر او را از این نقطه نظر و در میان رجال سالهای اخیر می توانستیم در وجود مرحوم عبدالله انتظام ببینیم، که او نیز علاوه بر تحصیلات علمی گوناگون، صنعتگر قابلی هم بود که به کارنجاری و عکاسی و تراشکاری و آهنگری می پرداخت، رحمة الله علیه.)

مخبر السلطنه مانند برادر بزرگترش صنیع الدوله فهمیده بود که ایران باید به توسعه صنعت بکوشد تا از قافله خانواده ملل جهان عقب نماند و بهمین جهت علاوه بر همکاری با برادرش در بنیانگذاری صنایع نوین در ایران شخصاً نیز به کارگران صنعتی و صنعتگران کمک می کرده و حتی خود او کارگاه چاپ و گراورسازی داشته که برای علاقمندان کار می کرده و کلیشه می ساخته و مزد دریافت می داشته است!

مخبرالسلطنه جوان به علت مدتی اقامت در اروپا در حین تحصیل و پانسیون بودن در یک خانواده نجیب آلمانی، قهراً با زندگی اروپائی و سرگرمی هایش، من جمله با هنر موسیقی آشنا شد. او همانگونه که هر دارنده گوش سالم و صاحبدل بی عقده آرزو می کند که ترنمات و آهنگ های شنیده و همخوانی های درون خود را به گوته ای ثبت و ضبط کند، میل داشته که سررشته این آهنگ نویسی را بدست آورد. یعنی کاری را که فرنگی ها به آن نوت نویسی و کمپوزسیون می گویند، فرا گیرد. چون هم گوش داشته و هم هوش، توانسته رمز نوت نویسی را که از ریاضیات الهام می گیرد، و او بدان آشنا بوده است دریابد. در این زمینه کار مطالعه و فهمیدن و فهماندن را بدانجا می رساند که کتاب «مجمع الادوار» در علم موسیقی قدیم و جدید را برشته تحریر درآورده و در راه آموزش نوت نویسی کتابچه مختصر و مفید (دستور ابجدی در کتابت موسیقی) را به قول خودش «برای آسان ساختن هنر شنیدن و نواختن» تقدیم دارد. شاید برای خوانندگان این مقاله که دسترسی به آن کتاب نداشته اند مفید باشد بدانند که مخبرالسلطنه این دستور کتاب موسیقی یا نوت نویسی را که «دستور ابجدی» نامیده، تتبع مهدیقلی هدایت (یعنی ابتکار خود) می داند و به کنایه این بیت مولانا را در صفحه نخستین کتاب نوشته است که:

«برجستن و یا کوفتن و چرخ زدن»

«بازی باشد، سماع چیز دگر است»

اما به نظر نگارنده مهمترین یادگارهای او در زمینه تاریخ نویسی کتاب «خطرات و خطرات» او همین کتابی است که تحت عنوان «گزارش ایران» از خود برجای گذاشته است، و در زمینه مسائل اجتماعی باید از کتاب «افکار امم» او نام برد که در جای خود حاصل سعی و کوشش ارزنده ای است در زمینه گونه ای بازشناسی آموزش معارف و اخلاق اسلامی.

چون کتاب «خطرات و خطرات» حاج مخبرالسلطنه چندین بار بچاپ رسیده و کمتر کتابخانه شخصی است که جلدی از آن را نداشته باشد، لذا برای کسب اطلاع از آن و محتویاتش، نیازی به توضیح در این مقاله نبوده و برای خوانندگان فرصت و توفیق می طلبد که نه تنها به منظور شناسائی مخبرالسلطنه، بلکه برای کسب اطلاع از تاریخ و وقایع مهم ایران از اواخر سلطنت ناصرالدین شاه قاجار تا اواسط سلطنت پهلوی دوم، کتاب مزبور را همراه با کتاب «حیات یحیی» نوشته مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی مورد مطالعه قرار دهند.

ولیکن درباره «افکار امم» مخبرالسلطنه، از این نظر که نویسنده کتاب عمری را در سیاست و حکومتگری و وزارت و صدارت گذرانیده است و بالاخره همچون یک معلم

اخلاق و مسائل مذهبی - بدون دعوی روحانی بودن - قلم بدست گرفته و بمیدان آمده است، جای تأمل بیشتری وجود دارد.

مذهبی بودن مخبرالسلطنه از همان ایام جوانی در حد وسواس بوده که عجیب جالب توجه است. مثلاً او در یادداشت خود مربوط به سفر مظفرالدین شاه به اروپا در شرح جریان ورود شاه به لندن مینویسد:

شاه را در در قصر مربر هوس (کاخ مرمی) منزل دادند، عمارتی است متعلق به یکی از سرکردگان سابق که دولت ضبط کرده است... عمارتی است عالی لکن معلوم نیست نمازرفقا در آن عمارت چه صورت دارد؟! مظفرالدین شاه و اصحابش نماز می خوانند، غضب بودن آن عمارت را همه میدانند!!

از نقطه نظر مقایسه های تاریخی جالب است که خانه و کاخی در لندن که گویا سابقاً متعلق به یک کارمند عالی رتبه مملکت انگلیس بوده و حال دولت انگلیس بهرحسابی - که قطعاً از نظر مقررات ملکیتی و قانونی، بی حساب نمیتوانسته باشد - آنرا تصرف کرده و در آنجا از یک مهمان خارجی چند روزی پذیرائی بعمل می آورد... و مخبرالسلطنه با وسواس خاص خود نماز دوستان و هموطنان و همکیشان خود را در آنجا مشکوک می داند... خود او در شرح قسمت دیگری از خاطرات همین مسافرت با حیرت این مصراع را نوشته:

«مقام صالح و فاجر هنوز پیدا نیست!»

با توجه به آنکه خود مخبرالسلطنه نیز هرگز داعیه درویشی نداشته است، می توان این شعر سعدی را به علت مراقبت های مخبرالسلطنه نسبت به امور مذهبی، چه در نقش فردی عامل و چه در نقش حاکم، صادق دانست (البته با مفهوم محدود مذهبی و نه با برداشت سیروسلوک):

حاجت به کلاه بر کی داشتنت نیست

درویش صفت باش و کلاه تتری دار...

مخبرالسلطنه در خدمت حکومت و انقلاب مشروطیت:

بی شک حاج مخبرالسلطنه کوشیده چنین در تاریخ ثبت شود که او آزادیخواه و دموکرات و معتقد به ضرورت نقش وجودی مردم (مردم صالح) و طبعاً موافق نهضت مشروطه طلبی بوده است.

می دانیم که همزمان با صدارت مرحوم میرزاتقی خان امیرکبیر و خصوصاً پس از

تأسیس مدرسه دارالفنون تهران به همت و پایمردی آن مرد بزرگ، موج پر باری در میان خانواده‌های نیمه مرفه و مرفه ایران بوجود آمد که در دامان خود چندین مرد کار و دولتمردانی از نوع جدید و ترقیخواه برای مملکت به ارمغان آورد. فرزندان خانواده‌هایی که کمابیش دستشان به دهان می‌رسید و نیز به صورتی صاحب کس و کاری در دستگاه دیوان و در بـخانه شاهی بودند، به دارالفنون راه یافتند و پس از آشنا شدن به مقدمات علوم و فنون جدید، بعضاً رهسپار دیار فرنگ نیز شدند. بی آنکه در این مقاله نظری به توجیه جهات سیاسی و چگونگی شهرت و شناخته شدن افراد— اعم از خوب یا بد، خادم یا خائن، چپ یا راست و...— باشد، از افرادی مانند مخبرالدوله دوم، صنیع‌الدوله، مشیرالدوله، مؤتمن‌الملک، امین‌الدوله، نظام‌السلطنه، امیرنظام گروسی، نیرالملک، وثوق‌الدوله، مصدق‌السلطنه، اعتضادالسلطنه، دبیرالملک، شیخ‌الرئیس ابوالحسن میرزا و تن چند دیگر می‌توان نام برد، که از خاندانهای اعیان و اشراف و وابسته به حکومت برخاسته و در صفوف مقدم قشر روشنفکری نو پا قرار گرفتند که بتوانند حکومت‌گری کنند! و مهدیقلی خان مخبرالسلطنه نیز یکی از ممتازترین آنان است.

مخبرالسلطنه که از نوجوانی رهسپار اروپا شده و مدت‌ها در کشور آلمان به تحصیل دانش و هنر پرداخته است، خصوصاً به علت لغت بردن از زندگی در میان افراد خانواده آلمانی «پانسیونر» خود، مسأله آزادی و آداب زندگی پیشرفته را با پوست و گوشت خود لمس کرده است. او پس از بازگشت به ایران و راه یافتن به دستگاه حکومت و در بـخانه— که برایش الزامی و اجباری بوده و نه کاملاً اختیاری— طبعاً میل داشته است که در شرایطی شبیه شرایط زندگی سابقش در آلمان، باشد. این را هم برایتان بنویسم که چون مقامات و متعصب موروثی بوده، مخبرالسلطنه‌ها ناچار بوده‌اند که ولو به ظاهر مخبرالسلطنه باشند، هر چند که به قول خودش لقب مخبرالسلطنه به معنای «خبر گزار شاه» برایش نوعی اجحاف و تحمیل باشد.

مخبرالسلطنه به علت انتساب مبـی خاندان هدایت به خانواده قاجاریه، حتی به اندرون شاهی نیز راه داشته است و از نزدیک خصوصاً در عهد سلطنت مظفرالدین شاه با شاه مربوط بوده است. او بارها از این فرصت استفاده کرده و می‌کوشیده است که شاه قاجار را با اصول زندگی ملل آزاد و پیشرفته دنیا آشنا سازد و مها ممکن او را تشویق به توسعه معارف و اعطای امتیازاتی به توده‌های مردم کند. او در قسمتی از خاطراتش در کتاب چهارجلدی «گزارش تاریخ ایران» در دقتی که ویژه اخبار و گزارش‌های روزانه و سالانه دوران پادشاهی مظفرالدین شاه است، می‌نویسد:

«روزی در فرح آباد مرا خواست،^۱

در ایوان حرکت می کرد، جز مید بحرینی کسی نبود.^۲

و از هم دور ایستاده بودیم، نوبتی به من نزدیک شده و گفت: ژاپن مجلس دارد؟
غرض کردم: هشت سال است مجلس شورای ملی دارد...

شبهه نیست که ایجاد مجلس در ذهن شاه بود و می ترسید اظهار کند و بقدری
ملاحظه می کرد که هر وقت می خواستم از ترفیفات ژاپن چیزی بگویم: می گفت: از
درخت هایش بگو!!

در اوقات مرض شاه یک شب تا صبح پای رختخواب او نشسته بودم و می بایست از
ژاپن صحبت کنم ولی وارد سیاست نشوم!!



مخبر السلطنه که در سنین نوجوانی یعنی به هنگامی که چهارده پانزده ساله بود و
اولین بار برای درس خواندن به اروپا (آلمان) می رود، نخستین برداشت های خود را از
ژردی و روابط فرد و جامعه و حکومت در جوامع اروپائی شکل می بخشد.

ضمن اینکه به تحصیل علوم مقدماتی طبق برنامه های تحصیلی و تعلیماتی آلمان، از
قبیل تاریخ و جغرافیا و ریاضیات (هندسه و جبر) می پردازد در لابلای تواریخ و جغرافیائی
که فرنگی ها نوشته اند به دنبال نام ها می گردد... گوئی مخصوصاً به دنبال نام معشوق
می گردد، معشوق او نام دارد؛ نه در گذشته بی نام و نشان بوده نه در زمانی که او به سیر و
سلوک و تحصیل علم و هنر در دیار غرب اشتغال داشته... نام معشوق او «ایران» بوده،
همچنانکه نام معشوق همه ایرانیان همان بوده و هست و خواهد بود... مخبر السلطنه حتی از
خواندن وقایع ثبت شده و واقعیت های تاریخ، آنچه نام معشوق را در پرده ابهام و تاریکی
پنهان می داشته آورده خاطر می شده و حتی گاهی با نوعی تعصب این آزرده گی خاطر و عدم
قبول واقعیت را ظاهر می سازد. مثلاً در کتاب «خاطرات و خطرات» ضمن نقل خاطرات
دوران تحصیل در آلمان، در همان سالهای نوجوانی، می نویسد:

۱- منظور منظرالدین شاه است که در قصر فرح آباد واقع در فرح آباد که هم اکنون هم در شرق تهران به همین نام
و در همانجا کوی و محله بزرگی است، مخبر السلطنه را احضار کرده است.

۲- سید بحرینی روضه خوان مخصوص منظرالدین شاه و بسیار مورد علاقه و اعتماد او بوده و در واقع منظرالدین شاه
با روضه خوانی او و اصولاً در کنار او به هیجانان روایتی خود آرامش می داده است، به طوری که در یکی از سفرهای
منظرالدین شاه به اروپا در هنگامی که قطار مسافری از درون یک تونل می گذشت و طبعاً اطفاهای قطار تاریک شده بود،
شاه از ترس به زیر عبای سید بحرینی غمزده و پس از عبور قطار از تونل و رسیدن به روشنایی از زیر عبای او خارج می شود.

... در کتاب‌های تاریخ آلمان از تاریخ ایران به فتوحات یونان قناعت می‌کنند، مخصوصاً قضیه ترموپیل مرا عصبانی می‌کرد که یک میلیون مردم نتوانستند راه پیدا کنند، آخر خائنی به آنها راه نشان داد... هر روز که درس‌تاریخ داشتیم در مراجعت به منزل نقشه فتح قفقاز می‌کشیدم!...

در هر دو مورد بعدها می‌بینیم که مهدیقلی‌خان که پا به سن می‌گذارد و قلمی و فرمانی به دست می‌گیرد، برای جبران گستاخی تاریخ‌نویس‌های غرب در باره شکست ایرانیان در تنگه ترموپیل یونان قدیم، دست بقلم می‌برد و با نگارش تاریخ ایران باستان (که هم‌اکنون قسمتی از آن کتاب در دست خواننده است) به قول خود مخبرالسلطنه مشروحاً به تاریخ‌نویس‌های غربی پاسخ داده و دروغ‌های تاریخی را کشف کرده است!! و برای طرح نقشه دست‌یابی مجدد به قفقاز به (یعنی شهرهای ایران که در جنگ ایران و روس در زمان فتحعلی‌شاه قاجار به تصرف روس‌ها درآمد) و یا اقلماً برای جلوگیری از وقوع خطر احتمالی از دست دادن قسمت دیگری از آذربایجان، می‌بینیم که مخبرالسلطنه ترجیح می‌داده که همیشه در خطه آذربایجان قبول خنعات دولتی کند. نگارنده بارها در باره ادوار خدمتی مرحوم حاج مخبرالسلطنه در آذربایجان اندیشیده‌ام و مکرراً (به دلایل و به مناسبت‌های گوناگون) کارها و پیش‌آمدهای زمان والیگری مکرر او در آذربایجان را مورد بررسی قرار داده‌ام، و هر بار باین نتیجه رسیده‌ام که مخبرالسلطنه همواره برای ایران خطری از شمال پیش‌بینی می‌کند و دائماً می‌کوشیده است که به صورتی، ولو به قیمت به خطر انداختن جان و مال و پرنسب‌های از پیش اعلام شده‌اش، از وقوع آن خطر، یعنی از دست دادن آذربایجان جلوگیری نماید.

مخبرالسلطنه همیشه گرفتار این بیم و هم بوده است که مسأله جدائی هفده‌شهر قفقاز از ایران قابل تکرار بوده و این امکان وجود دارد همیشه توطئه‌ای برای جدا کردن قسمت‌هایی دیگر از خاک آذربایجان در کار باشد.

در دو نوبت که او والی (استاندار) آذربایجان بوده، گاهی او را کاملاً همسنگر انقلابیون و هم‌رزم افراد و توده‌هایی از مردم آذربایجان می‌بینیم که مطلقاً کمترین اشتراک منافع و تشابه فرهنگ طبقاتی با آنان نداشته است و گاهی نیز او را رودر روی مردانی مشاهده می‌کنیم که به عنوان انقلاب و آزادیخواهی آذربایجان را میدان برخوردها قرار داده و حتی گروه‌هایی را نیز همراه خود به دنبال رهبری می‌کرده‌اند. اما در تمام این موارد متضاد، ملاحظه می‌شود که هدف حاج مخبرالسلطنه حفظ امتیث و آرامش و سلامت سیاسی و اجتماعی خطه آذربایجان و جلوگیری از بهانه دادن بدست خارجی‌ها برای مداخله

در آذربایجان بوده است.

در همین رهگنر باید اشاره به دو نکته حساس تاریخی در جریان انقلابات مردم ایران شود که اتفاقاً مصادف با دست‌اندرکار بودن مخبر السلطنه در امور کانون انقلاب‌ها، یعنی آذربایجان، بوده است:

در اولین دوران والیگری مخبر السلطنه در آذربایجان (که آنهم در دو بخش و دو «سناس!») بوده، زیرا مخبر السلطنه به هنگام به توپ بستن مجلس از طرف محمدعلی شاه قاجار به دلیل عدم اعتماد به جریانهای حکومتی تهران، از راه روسیه و قفقاز به اروپا می‌رود، و به هنگام پیروزی مجاهدان مشروطیت به دعوت انجمن ایالتی آذربایجان و با استقرار سلطنت احمدشاه و به حکم دولت مرکزی و بنا به تلگراف شخصی سردار اسعد وزیر داخله وقت از همان راهی که رفته بوده مجدداً به آذربایجان برمی‌گردد و در عمارت حکومتی مستقر می‌شود) ملاحظه می‌کنیم که مخبر السلطنه با افرادی مانند مرحومان ستارخان سردار ملی و باقرخان سالار ملی و شادروانان امیرخیزری و محمدعلی خان تربیت و مرحوم نظام الدوله رفیعی و تقریباً با تمام گروههایی که در کار مجاهدت در راه براندازی ریشه‌های استبداد حکومتی بوده‌اند، همکاری می‌کند و حتی در موردی گفته می‌شود که مخبر السلطنه قورخانه دولتی را به تسامح در معرض تصرف طرفداران مشروطیت قرار می‌دهد!...

اما در دومین دوران استانداری (والیگری) او در آذربایجان (تقریباً هشت سال بعد از اولین مأموریت او در تبریز) یعنی به سال ۱۳۳۶ هجری قمری برابر ۱۹۱۹ مسیحی، که قیام مرحوم شیخ محمد خیابانی در آذربایجان صورت گرفته است، ملاحظه می‌کنیم که در بیلان حکومت مخبر السلطنه، جزء نیک و بدهایی که در ستون‌دواریهای تاریخ در حق او نوشته شده است، قتل مرحوم خیابانی بهر حال به حساب دوران والیگری او ثبت شده است. عقیده بیشتر مردانی که از آن دوران باقی مانده بودند (که نگارنده با بعضی از آنان افتخار مصاحبه و استفسار پیدا کردم) درباره قیام خیابانی این نبود که مرحوم خیابانی قصد جدا کردن آذربایجان را داشته است. بسیاری از آنان را عقیده بر این بود که مرحوم شیخ محمد خیابانی شخصاً مرد مسلمان پاک‌نهادی بود و فقط به قصد مخالفت با قرارداد ۱۹۱۹ (بین دولت وثوق الدوله و انگلیسی‌ها) دست به کار قیام زده و نه به نیت جداسازی آذربایجان از ایران... همچنانکه مخبر السلطنه هم در کتاب «خاطرات و خطرات» خود در این باره می‌نویسد: «خیابانی در پاسخ مرحوم ثقة الاسلام (پسر مرحوم ثقة الاسلام شهید رحمة الله علیه که گفته بود: چرا چنین می‌کنی مگر نمی‌بینی در همسایگی (منظور انقلاب

بلشویکی روسیه است) چه خبر است؟ می گوید: می خواهم هم‌رنگ بشویم که آهنگ ما نکند! از این نوشته مخبرالسلطنه چنین برمی آید که: اولاً مخبرالسلطنه با بازگویی این سخن می خواهد این نهمت را از دامن مرحوم خیابانی بزداید که (گویا او قصد تجزیه آذربایجان را داشته است)... ثانیاً اگر این روایت و نقل قول به همان صورتی که مخبرالسلطنه نوشته، درست باشد، حکایت از این می کند که گویا مرحوم خیابانی قصد داشته کاری مانند کاری که در آذربایجان روس و قفقاز انجام گرفته بوده، در تبریز انجام دهد تا روس ها و انقلابیون بلشویک روسی به خیال مداخله و صدور انقلاب خود به آذربایجان ایران نیفتند!! که البته نگارنده با اطلاعات زیادی که از مطلعین معاصر مرحوم خیابانی (اعم از مخالفان و موافقان او) کسب کرده‌ام، با اطمینان می توانم بگویم که مرحوم شیخ محمد خیابانی قصد اجرای برنامه ای شبیه برنامه بلشویک ها در آذربایجان نداشته است، و همانگونه که بسیاری شواهد و سوابق ثابت می کنند، مرحوم خیابانی مردی مسلمان بوده و یقیناً با بلشویکی در آن زمان توافقی نمی توانسته داشته باشد، مضافاً اینکه قیام خیابانی و قدرت مقاومت و توانایی های او آنقدر ضعیف و نارسا بوده که قطعاً نمی توانسته به عمق در حد امکان انجام یک انقلاب (از نوع بلشویکی و یا هرچه که باشد) دسترسی داشته باشد، و همانگونه که در بالا نیز بعرض رسید خیابانی فقط به قرارداد موصوف اعتراض داشته و می خواسته حکومت تهران را وادار به لغو قرارداد کند، یعنی کاری که بلافاصله در دولت مستعجل مرحوم سیدضیاءالدین طباطبائی انجام گرفت.

با توجه به همین شواهد و سوابق است که مرحوم خیابانی در خاطره مردم آذربایجان به عنوان یک شهید و مظلوم ثبت گردید. در این مورد ذکر این سخن جالب است که به تازگی آقای مهندس ناصح ناطق سره‌مرد دانشمند و محقق (فرزند مرحوم میرزا جوادخان ناطق سخنران بلندآوازه و نیکنام انقلاب مشروطیت) به نگارنده می گفت: «در آن روزها که ما اجرای قیام خیابانی جریان داشت من در تبریز شاگرد مدرسه بودم، و بخاطر دارم که کشته شدن مرحوم خیابانی به عنوان یک تراژدی تلقی گردید... ما شاگرد مدرسه ها که به هر حال سرپرشور داشتیم کوشیده بودیم تا قاتل خیابانی را شناسایی کنیم و آن قزاق را شناخته بودیم، و هر وقت که در سر راهمان به مدرسه یا در کوی و بازار او را می دیدیم، تف می انداختیم».

این سخن مهندس ناطق از آن جهت بسیار مهم و قابل ذکر است که او مردی سخت ایران‌دوست و دشمن هرگونه تجزیه طلبی است، و اگر او کوچکترین شائبه تجزیه طلبی در قیام مرحوم خیابانی سراغ می داشت، خصوصاً در این وضعیت از سن و زندگی خود (که

متأسفانه به سبب نفاقت ملازم بستر است و خدایش شفای عاجل مرحمت فرماید) در صدد دفاع از مرحوم خیابانی بر نمی آمد. گویانکه حاج مخبر السلطنه هم در تشریح حادثه برخورد خود با قیام خیابانی نه تنها از مرحوم خیابانی بد گوئی نمی کند، بلکه بسیار کوشیده که تهمت قتل مرحوم خیابانی را از دامان خود بزدايد و صریحاً گفته که: «خیابانی بیهوده در زیر زمین خانه ای پنهان میشود و اطفال همسایه این موضوع را به قراق ها خبر میدهند و آنها هم به سراغ او میروند... گفته شد که احتمالاً خود مرحوم خیابانی دست به خودکشی زده و نامه ای از جیب او درآمد!» مخبر السلطنه متن نامه خیابانی را چنین نقل کرده است. «رفقا خدا حافظ، چون تنها ماندم و تصمیم نموده بودم که دستگیر نشوم، خودم را کشتم، بعد از این سست نشدید، مرام را تعقیب کنید، از بازماندگان من غفلت نکنید، کسی را ندارم، تمام دارائی مرا به غارت بردند، این بود آزادیخواهی مخبر السلطنه ۲۲ شنبه محمد خیابانی».

ولی نگارنده از بسیاری کسانی شنیدم که این نامه را قاتلان مرحوم خیابانی جعل کرده اند تا خود را مبری از قتل او قلمداد کنند، و مخبر السلطنه هم با نقل متن این نامه در کتاب «خاطرات و خطرات» خود خواسته ضمناً به سؤال مقدر تاریخ: «این بود آزادیخواهی مخبر السلطنه!» از پیش جوابکی داده باشد!!

چون سخن از رابطه مخبر السلطنه با مشروطیت در میان است، جا دارد یادآوری شود که او اصولاً نسبت به الگوی قانون اساسی مشروطیت ایران که به ترجمه از قوانین اساسی بلژیک تهیه شده بود - که آن هم از روی قانون اساسی فرانسه تنظیم گردیده - خوشبین نبوده و صریحاً می نویسد: «اگر ملاحظات سیاسی نبود می بایست تقلید از انگلیس کرد که همیشه اصول قدیمی را ملحوظ می دارد و نواقص را اصلاح می کند» (و نگارنده نفهمیدم منظور مخبر السلطنه از ملاحظات سیاسی چه بوده؟ آیا همان وسواس تظاهرآلودی است که آزادیخواهان حرفه ای در مورد دور نگاه داشتن خود از همکاری و نزدیکی با انگلستان ابراز می داشته اند؟ و یا ملاحظات دیگر؟) و باز می بینیم که این مخبر السلطنه است که برای اولین بار برای توجیه مخالفت محمدعلی شاه با کلمه مشروطه، پیشنهاد می کند که: «مشروطه باشد نه مشروطه» با قید این توضیح که: مشروطه پدر مشروطه است. ولی در هر حال در نقش سخنگوی مدافع خواستار قید کلمه (مشروطه) در نزد محمدعلی شاه سخن می گوید، تا فرمان محمدعلی شاه مبنی بر تأیید فرمان پدرش و تصدیق کلمه «مشروطه» صادر می گردد و در اولین کابینه هیأت وزرای رسمی زمان مشروطیت هم، یعنی در کابینه وزیر افتخار که پس از مشیرالدوله کابینه تشکیل داد، مخبر السلطنه هم وزیر معارف میشود (مرحوم حاجی میرزایحیی دولت آبادی در کتاب خاطرات خود به نام «حیات یحیی» از

خدمات مخبرالسلطنه در زمینه کمک به پیشرفت امور مدارس و فرهنگ تمجیدها به عمل آورده که شایان توجه است) البته پس از آن هم در کابینه های بعدی من جمله کابینه اتابک - وزارت داشته که چندی نیز وزیر عدلیه بوده است.

طبق نوشته مرحوم حاج میرزا یحیی دولت آبادی، حاج مخبرالسلطنه جزء اولین کسانی است که از سوی خواستاران اجرای فرمان مظفرالدین شاه (در زمینه تشکیل عدالتخانه) به خانه نظام الملک وزیر عدلیه شاه رفته و در تقویت حوزه اسلامی که پیگیر مقتدر اجرای این فرمان بوده است، پافشاری و راهنمایی فکری می کنند. او در مرحله دوم تأسیس حکومت ملی، یعنی بعد از صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شورای ملی هم نقش مهمی در زمینه انجام کارهای تشکیلاتی و تعلیماتی داشته، من جمله در بررسی و مطابقت مقررات حکومت های مشروطه در کشورهای دیگر و تدوین نظامنامه و دستورالعمل های اجرای فرمان مشروطیت در ایران وظیفه مهمی را برعهده گرفته و انجام داده است.

شاید در همین رهگذر از سخن بتوان به این نکته نیز اشاره کرد که مخبرالسلطنه اصولاً در صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شورای ملی مشوق و محرک همیشگی مظفرالدین شاه بوده است، زیرا او تا آخرین لحظات حیات شاه بیمار اکثراً در کنار او بوده و لامحاله با قصه گویی در باره کارهای تجدد طلبانه کشور زاین او را در جهتی قرار می داده است که به تقلید از زاین و امپراطور زاین کاری در زمینه صدور اجازه تأسیس مجلس انجام دهد، عقیده برخی براین است که مخبرالسلطنه در تحریر و تنظیم پیش نویس فرمان مشروطیت کمک و همراهی و همکاری داشته است. همچنانکه خود او به نظارت انتخابات اولین مجلس از تهران برگزیده شده و با پیش گرفتن روش تساهل این امکان را برای مردم ساده که برای اولین بار در انتخابات شرکت می کرده اند فراهم می آورده است که بدون فوت وقت رأی بدهند و به قول خودش «پیش از آنکه شاه بیمار آخرین نفس های خود را بکشد توپ مشروطه صدا کند و در واقع در زمان حیات شاه که فرمان صادر کرده، اجرای مشروطیت به کرسی بنشیند و دیگر بدائی حاصل نشود».

برای رعایت بیطرفی (در حد امکان) - در این مقاله، نباید این نکته ناگفته بماند که مخبرالسلطنه در عین حال در ۱۳۲۵ هجری قمری یعنی یک سال پس از صدور فرمان مشروطیت در برانداختن میرزا نصرالله خان مشیرالدوله از صدارت عظمی، و آوردن میرزا علی اصغر خان امین السلطان اتابک بر سر کار نقش مهمی برعهده داشته است. ذکر این نکته را نگارنده از آن جهت لازم دید که می داند عقیده عده ای بر آن است که میرزا علی اصغر خان

اتابک (امین السلطان) چندان حسن نظری با مشروطیت نداشته و حتی محمدعلی شاه با اعتقاد به اینکه اوقادربه برچیدن بازی مشروطه!! خواهد بود با عزل مشیرالدوله (پدر مشیرالدوله ثانی و مؤمن الملک موافقت می کند)

در مجموع برای اعلام نظر نهائی درباره چگونگی تلقی مخبرالسلطنه از استبداد و مشروطه بهتر است به یکی از نوشته های خود او در کتاب خاطرات و خطرات اشاره کنیم:

فخرالسادات سرایی روزی از من سؤال کرد که این طرز حکومت تو مشروطه است یا استبداد؟ گفتم: امر بین امرین و به استبداد نزد کتر است... گفتم: میگویند حاکم مشروطه ای گفتم: راست می گویند. گفتم: چطور می شود حاکم مشروطه بود به استبداد حکومت کرد؟ گفتم: مردم حاضر نیستند و مشروطه نمی فهمند... من لابد هستم به استبداد حفظ نظم بکنم، لکن در ضمن مردم را به سوی مشروطه می دهم، حاکم مستبد شما را از مشروطه منصرف می خواهد...

و در جای دیگر هم خود مخبرالسلطنه می گوید:

در جواب گفتم: من همان کسی هستم که با چوب استبداد توپ مشروطه را به صدا در آوردم و موجبات تشکیل اولین مجلس شورای ملی را فراهم کردم.

و منظورش اشاره به نقشی است که به هنگام انجام در اولین انتخابات ایفاء کرده و با تسامح و تساهل در اجرای مقررات خشک انتخابات امکان داده که انتخابات ولو به صورت فورمالیته و نه کاملاً منطبق با مقررات، به آسانی صورت پذیرد و رسماً مشروطیت شکل بگیرد...

در مورد دخالت مخبرالسلطنه در کار استمرار مشروطیت در ایران... که خصوصاً مورد علاقه ناشر محترم بوده و چنین بررسی و تحقیقی را از مخلص توقع داشتند... باید این نکته را هم اضافه کنم که مخبرالسلطنه بعد از آنکه در اولین مأموریت استانداری خود در آذربایجان، پس از به توپ بسته شدن مجلس توسط محمدعلی میرزا، آذربایجان را به مقصد فرنگستان ترک می کند، در آنجا بیکار ننشسته و اکثراً با کسانی که می توانسته اند در کار اهاده مشروطیت به ایران مؤثر باشند، ارتباط برقرار می کند، که باید در این مورد از افراد ایرانی مقیم اروپا یاد کنم، از قبیل تقی زاده و دهخدا معاضد السلطنه و انجمن های آزادیخواهان در اسلامبول و... ولی از همه مهم تر باید از سردار اسعد بختیاری نام برد که بنا به نوشته خود مخبرالسلطنه، مشوق سردار اسعد به بازگشت به ایران و اقدام به بازگردانیدن مشروطیت بوده است، که به نظر نگارنده نکته قابل توجهی است.

همچنین جالب است یادآوری این نکته که، به هنگام اقامت مهاجرت گونه او در

ارو پاء، از برادرش صنیع الذوله نامه‌ای دریافت می‌کند که در آن نوشته شده: «... موقع آخر بحران است، آنچه لازم‌تر است که شما در آنجا اقدام کنید رفتن به لندن و ملاقات پروفیسور براون است، پریروز پادشاه انگلستان در موقع افتتاح پارلمان گفته است که ما نمی‌خواهیم در امر داخلی ایران مداخله کنیم ولی نظر به منافع تجارتي ما شاید مقتضی باشد که اقدامی شود.» ولی مدرکی به دست نیامد که حکایت از ملاقات مخبرالسلطنه با پروفیسور ادوارد براون کند... اما ذکر این نکته شایان دقت است که مخبرالسلطنه در همان موقع که در پاریس با حاج علیقلی خان سردار اسعد گفتگوها داشته، روزی سردار اسعد به او می‌گوید: می‌خواهم به لندن بروم، بگویم مردم شمال ایران به روس و مردم جنوب به انگلیس متوجه بودند، ما همانیم که بودیم، در این تغییرات نظر شما چیست؟ مخبرالسلطنه در پاسخ سردار اسعد می‌گوید، گفتم: حد وسطی هم دارد، آن را هم پیرسید و آن راجع به قسمی است که امروز متوجه به خود ایرانند، معلوم باشد که در عین حال تکلیف دوستی با آن حد وسط چیست؟» این گفتگو و شرط و قرار گذاشتن در حین کوشش برای حل مسئله حکومت آینده ایران در دوره استبداد صغیر، حکایت از اعتقاد به اصالت اراده ملت و وطنپرستی میکند که باید برای طی طریق انصاف (و شاید برای تذکر و یادآوری یک راه حل منصفانه در رابطه با انگلیسی‌ها که همیشه موجود بوده است) این نوشته مخبرالسلطنه را هم یادآوری کنم که می‌گوید: «سرهاردینگ - دیپلمات انگلیسی - در پاسخ سردار گفته بود، دوستی آن جماعت با دوستی ما تباہی ندارد».

شاید سخن درباره مخبرالسلطنه، و او کی بود و چه بود و چه گفت، موجب آن شد که به مصداق الکلام *يَبْرَأُ الْكَلَامُ* حرف تو حرف بیاید، و بسی حرف‌های دیگر گفته شود که به قول مولانا:

خوشتر آن باشد که سردلبران گفته آید در حدیث دیگران
و کمتر از آنچه بود و ممکن می‌گردید، درباره خود مخبرالسلطنه گفته شد. علت آنهم البته این است که به سبب طول عمر مومی‌الیه و مشاغل و مناصب گوناگونش، و پیچیدگی وقایع ایران خصوصاً در رابطه با موازین و معیارهای غیرمأنوس روزگار و بیم اندیشه داشتن از داوریه‌های غیرقابل پیش‌بینی، نگارنده نتوانست تحفه قابل هدیه دوستان کند. به ویژه آنکه مسأله انقلاب مشروطیت ایران تا بدانجا زیر سؤال قرار دارد که به سادگی می‌توان و باید، در شرح حال مخبرالسلطنه همان روش و شیوه و همان تعبیری را بکار برد که خود او در کتاب «خاطرات و خطرات» (صرفنظر از عقاید و آراء و تقسیم‌بندیهای براساس تفکر و ایده‌نولوژی) بکار برده و نامگذاری کرده است: «توشه‌ای از

تاریخ شش پادشاه و گوشه‌ای از دوره زندگی من... بلی، او را بعداً می‌بینیم که در دولت‌های مختلف زمان احمدشاه وزیر و والی و احیاناً بیکار و خانه‌نشین شده است. تا اینکه سلطنت در سلسله قاجاریه پایان می‌رسد، و دوران سلسله پهلوی آغاز می‌گردد.

مخبرالسلطنه، همچون مهره‌ای که هنوز به کار می‌آید، وزیر و رئیس دیوانعالی کشور و از آنجا رئیس الوزراء می‌شود... در یک ۱۵ خرداد دیگر، به سال ۱۳۰۶ خورشیدی کابینه مستوفی الممالک مستعفی و قرعه فال به نام مخبرالسلطنه زده می‌شود و مخبرالسلطنه روز ۱۶ خرداد آن سال دولت را تشکیل می‌دهد و پس از شش سال نخست‌وزیری در ۲۱ شهریور ۱۳۱۲ از خلعت معاف می‌شود.^۱

جالب است که مخبرالسلطنه قبل از نوشتن چگونگی استعفايش از مقام نخست‌وزیری، یعنی گزارش ماقبل آخرش از دوران نخست‌وزیری، مربوط است به آمدن بانو نور حماده رئیس کنگره بانوان شرق ایران، که آن کنگره ضمن تأکید بر منع صرف مشروبات الکلی و حتی استعمال سیگار برای بانوان، و تأیید این مطلب که مقام زن در اسلام محفوظ‌تر است، نصیحت به قبول آداب خوب اروپا و رد هوی و هوس نموده است.^۲

مخبرالسلطنه بعد از ذکر این مطلب بلافاصله موضوع استعفا یا برکناری خود را از نخست‌وزیری مطرح کرده و می‌نویسد: «... من حس کردم که آخر پروگرام ده‌ساله بجاهانی می‌کشد و دنیا له‌هائی دارد که با عقاید من نمی‌سازد...»

بدون شک مخبرالسلطنه در عین حال که اروپا دیده و معاشر و هندوره تحصیلی دوشیزگان و بانوان اروپائی بوده در سال ۱۳۱۲ مناسب نمی‌دیده که رفع حجاب زنان جزء برنامه دولت قرار گیرد..

نظری اجمالی به ارزش نوشته‌های مخبرالسلطنه

نگارنده به هنگام نام بردن از کتاب بسیار ارزنده «افکار ام» عرض کردم که این کتاب در زمینه مسائل اجتماعی است... منظوم دقیقاً این است که این کتاب با نیت (پسبکوسوسپولوژیک) نوشته شده است. تکیه مخلص بر این قسمت از آن جهت است که همواره عقیده داشته‌ام و دارم که باید ملت ما برای کسب توانائی مقاومت در مقابل هجوم

۱- برای بررسی بیشتر وقایع آن شش سال، که معلوم گردد مخبرالسلطنه چه کرده و چه گفته است، بهتر است بکتاب خاطرات و خطرات خود او مراجعه شود.

۲- متن نامه رئیس کنگره بانوان شرق در کتاب خاطرات و خطرات چاپ شده است.

ایده‌نولوژیها و مقاصد سیاسی بیگانگان، صاحب یک سلسله عقاید و کارکردهای خاص خود باشد. بی آنکه قصد بدگوئی و نفی عقاید و ایده‌نولوژیهای دیگران را در این وجیزه ناقابل داشته باشم، می‌خواهم مذهبی بودن مخبرالسلطنه را بهانه قرار داده و براین مسئله تأکید کنم که «بالاخره ما هم برای خودمان کسی هستیم و نمی‌توانیم هرروز چشمان را و گوشمان را و هوشمان را به دست و دهان و نوشته و گفته دیگران بدوزیم و آن را طوطی وار به غلط و به تحریف تکرار کنیم.» غالباً به دوستان و نویسنده‌گانی که پیرامون این نکته گرانبهای حافظ شیراز به اندیشه پرداخته‌اند، یادآوری کرده و می‌کنم که تنها به یادآوری این مسئله که «سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد» آنچه خود داشت زیبگانه نما می‌کرد» اکتفا نکرده بلکه عملاً در گفته‌ها و نوشته‌ها و کردارها «آنچه خود داشت» را روشن سازند و با روشنائی این روشنگری راه پیش پای ملت را برای همیشه آماده پیشروی و گام سریع برداشتن کنند... و مخبرالسلطنه در حد توانائی خود، یعنی در حلی که فهمیده و درک کرده بود، به این نکته توجه داشته و به عنوان یک دولتمرد تجربه‌کار، که حتی عمری را در اروپا و امریکا و ژاپن و کشورهای عربی و غیره گذرانیده، ماحصل آنچه را که فهمیده و به آن اعتقاد داشته بیان کرده و با یادآوری از اسلام و نقل آیات و اشاراتی صریح از قرآن کریم، گفته که

آب در کوزه و ما تشنه لبان می‌گردیم یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
در باره کتاب «افکار امم» خود مخبرالسلطنه صفحه ۶۷ «خاطرات و خطرات»، می‌نویسد: خواب دیدم که: «در اطاق خود نشسته‌ام، خطایی به من رسید که «دعوت کن» متحمل نشدم، بار دیگر همان خطاب را شنیدم، متأمل شدم، گفتم «به ختم نبوت معتقدم چه دعوت کنم؟» کزت سوم کتابی ساخته و پرداخته پیش من گذارده شد که باین کتاب دعوت باید کرد و خالی از عتایی نبود، جای انگار نماند...»!! و سپس بقیه خواب را به تفصیل می‌نویسد که در اینجا برای احتراز از اطاله کلام از نقل آن خودداری کرده و خواننده را به همان صفحه ۶۷ کتاب «خاطرات و خطرات» حواله می‌دهم... اما از ذکر این جمله ناگزیرم که مخبرالسلطنه در پایان شرح خواب می‌نویسد: «کتاب افکار امم را که نوشتم بخاطر آمد که شاید این، آن کتاب باشد!...»

یعنی مخبرالسلطنه وقتی که پس از سالها کتاب «افکار امم» را می‌نویسد یکباره خوابی را که پیشتر دیده بود بخاطر می‌آورد و بخود می‌گوید: نگارش این کتاب تعبیر همان خواب است!!

این گونه تفکر، و یا بزبانی دیگر، این گونه انفعالات روانی، بیانگر آن است که

مخبرالسلطنه حکومتگر دوران شش پادشاه، مخبرالسلطنه خو کرده به طرز اندیشیدن کلاسیک و متدیگ به سبک قدما و به قول افراد طبقه خودشان «عاقلان»، در همان طیف انفعالات روحی و «پسیکولوژیک» قرار دارد که بعدها به نام «صادق هدایت» به ثبت رسیده است... (در اینجا ناگزیر از این توضیح و روشنگری هشتم که نگارنده این طیف اندیشه و روانی را یکی از طیف های تشعات «جذبه» و حتی «نبوغ» می دانم... سخن کوتاه کرده با اشاره ای تیز به سبک و ارزش ادبی کتاب های مخبرالسلطنه، به گفتگو پایان بلهم...)

در مجموع باید گفت که مخبرالسلطنه خواسته سخن گفته باشد و در واقع حرف زده و نوشته است... گویند که بعضی را عقیده بر این است که او در کوتاه و مقطع نویسی اصولاً شیوه تلگرافچی ها را برای خود برگزیده است. زیرا که او تلگرافچی بوده است... ولی مخبرالسلطنه شخصاً تلگرافچی نبوده است، پست و تلگراف دولتی ایران از تأسیسات پدر او علیقلی خان مخبرالدوله بوده و حتی بگونه ای، مانند ضرابخانه و امثال آن که در اجاره حاج امین الضرب بوده تا پیش از مشروطیت و پیدایش سازمان های اداری دولتی، دستگاه پست و تلگراف در اجاره خانواده مخبرالدوله بوده است!! و القاب مخبرالدوله و مخبرالسلطنه و مخبرالملک هم به مناسبت همین اجاره داشتن دستگاه پست و تلگراف دولتی به آنان مرحمت می شده است!!.

دلیل اینکه او تحت تأثیر تلگراف نویسی نبوده، این است که نامه هائی را که نوشته و متن آنها را نقل کرده و یا خود متن کتاب «افکار امم» را با عباراتی کامل و نه بریده و مقطع به رشته تحریر در آورده است. به عقیده مخلص یک علت عمده مقطع و تلگرافی نویسی مخبرالسلطنه — که بیشتر در کتاب خاطرات و خطرات به چشم می خورد — این است که او این خاطرات را به هنگام پیری و کم حوصلگی نوشته و با عجله ای که در انتقال مطالب از صفحه حافظه بر صفحه کاغذ داشته ترک اصول کامل نویسی کرده و نوشته هایش را به این صورت در آورده است؛ چنانکه در چند جای کتاب هم خود وی ناخود آگاهانه به این نیاز و ضرورت اشاره کرده و گفته است که با عجله می نویسد.

و اما به طور کلی مخبرالسلطنه، در عین سیاستمداری و پختگی و با اصطلاح «عقل و کهنه کاری» در کارها، در فعل و انفعال تفکر با مفاهیم و ابعاد پسیکولوژیک آن — دارای همان ذائقه و سائقه ظریف رؤیائی و «ملانکولیک» بوده که نزد اغلب بازماندگان رضاقلیخان هدایت به چشم می خورد...

در اغلب آثار و نوشته های او حتی در احکام حکومتی و نامه اداری و نگارش و نقل

حوادث روزمره وقایع، و یا بهمان نام و اصطلاح قشنگ خودش: «خاطرات و خطرات»، نوعی خیالپردازی و فرورفتن در اعماق اندیشه های رؤیاگونه و روابط فکری و سواس گونه با جریانهای فرضی ماوراء الطبیعه و «سوپرکتیف» به چشم می خورد و این در خور توجه است. در خور توجه از آن جهت، که شباهت زیادی بین این طرز فعل و انفعال اندیشه ای و روانی او و مرحوم صادق هدایت نویسنده بنام ایران مشاهده می شود. مثلاً موقعی که در قبرستان «پیرلاشز» پاریس بر سر قبر باقرخان (یکی از منسوبانش) می رود، چنان قد و قواره و هیكل سنگ قبرها و درخت کج و کوله ای که بر روی قبر آن مرحوم جلب توجهش را می کند، که به هنگام سخن گفتن از آن درخت گورستان خواننده را بی اختیار بیاد نظاره صادق هدایت از سوراخ پنجره به صحرا می کند که گویا دختری در زیر درختی خشکیده نشسته و منتظر است... و صادق هدایت به خاطر می آورد که این دختر را می شناسد. که البته معلوم می شود شبیه عکس دختری است که بر روی قلمدان نقاشی شده بود.^۱

بهر صورت آثار مخبر السلطنه چه از نظر مطلب و چه سبک نگارش، بدیع و گیراست و با در نظر گرفتن محتویات نوشته های مخبر السلطنه از حساب و جبر مقاله و موسیقی نویسی گرفته، تا دفتر اشعار خود او و کتب تاریخی و بررسی افکار و اندیشه ها و ایده نولوژیها در کتاب «افکار امم» انسان را به این فکر می اندازد که مخبر السلطنه اگر حاکم و رئیس گمرک و رئیس پست و تلگراف و وزیر و والی و رئیس الوزراء و نماینده مجلس هم نمی شد، مردی می شد جالب که باز هم بتواند مورد بحث و مطرح شود، و این برای یک آدم مهم است.

چون سخن از آثار مخبر السلطنه در رابطه با ارزش های ادبی و هنر می رود، بهتر است یادآوری کنیم که او سلیقه خاصی در کاربرد واژه ها و حتی اختراع واژه های جدید داشته، مثلاً کلمه «کوبش» را بجای (ضربه) بکار برده و بسیاری اصطلاحات دیگر از این قبیل...

او چون تحصیلات خود را در آلمان انجام داده، به مقدار وسیعی با افکار و آثار گوته، کانت و هگل آشنائی داشته و البته با بزرگان و حکیمان ایرانی از قبیل مولانا جلال الدین بلخی (مولوی)، سعدی، حافظ و دیگر مفاخر ادبی و هنری ایران نیز ارادت بسیار می ورزیده است.

او لطیفه گوئی را چه به هنگام سخن گفتن و چه در نگارش از یاد نمی برده و حتی گاهی با مجموعه حیات بشری و زندگی شخصی خود نیز، با طنز و شوخی روبرو می شده است.

اوبه کارهای مبتنی بر سنن ملی و باستانی و فولکلور علاقه داشته، او حتی با اظهارنظرهای صریح، پای بندی و باور خود را نسبت به اساطیر و گفته های فرضی نشان داده است.

همچنین به عنوان نتیجه گیری پایانی از این مقاله در مورد اخلاقیات و رفتار سیاسی - اجتماعی او، باید گفت که او در عین سیاسی بودن (حتی در حدی که در نظر پاره ای صاحب نظران زنده و مرده مسائل تاریخی قرن اخیر در مظان تهمت عوام فریبی و ارتجاع و سیاست بازی با مفهوم ناپسند آن بوده است) و علیرغم سیاست سازان ایرانی (خصوصاً از طبقه اشراف و اعیان) اومقید به رعایت اخلاق انسانی و مردم داری و معتقد به نوعی مدینه فاضله در مدیریت و عضویت در یک جامعه بوده است. از رفتار و نوشته ها و گفته های او چنین بر می آید که برایش نام رژیم سلطنتی و جمهوری یا وجود روزنامه یا فقدان آن در یک جامعه، تفاوتی ندارد و او فقط محیط سالم و محترمانه ای می خواهد که گویا در راه ایجاد آن می کوشیده است، البته کوششی مانند کوشش (همیشه و همه جایی حاصل) خواستاران مدینه فاضله... مدینه فاضله بر چه اساس، برای کی، و در کجا و چگونه!!!

او در سیاست و مملکت داری - خصوصاً به هنگام تصدی مقاماتی از قبیل صدارت و وزارت و استانداری و نمایندگی مجلس، نه تنها خود به عنوان یک فرد مسلمان مقید به انجام تکالیف و فرائض و واجبات دینی بوده، بلکه معتقد به این بوده که می توان مملکت ایران را با اصول معنوی و اخلاقی و دستورهای اسلامی اداره کرد.

اوبه فرهنگ و تمدن مشرق زمین اعتقاد داشته - و ایران را خصوصاً - با داشتن سوابق مدنیت باستانی و تعالیم اسلامی بازدارنده از شهوات و هوی و هوس ها از پیروی از غرب بی نیازی دانسته است.

مرحوم مخبرالسلطنه در انجام امور خیریه همیشه پیش قدم و شائق بود، من جمله بیمارستان هدایت فعلی که در خیابان هدایت دروس و محل استفاده هزاران نفر بیمار در ماه قرار می گیرد، از خیرات و مبرات آن مرحوم است که چند هزار متر مربع زمین و هزینه ساختمان آن را خود او پرداخته است. هدایت امور اداری بیمارستان را هم مدتها به یکی از نزدیک ترین بستگان خود، یعنی آقای حسینقلی کمال هدایت (نواده دو برادرش نیرالملک و صنیع الدوله) واگذار کرده بود که در واقع خودش اداره کرده باشد. ضمناً دوازده هزار متر مربع زمین هم در اطراف دروس (که اکنون در حاشیه خیابان بوستان نهم قرار گرفته) برای ساختمان بیمارستان واگذار کرده بود که اکنون بیمارستان به نام دکتر لبافی نژاد مورد استفاده عده کثیری از طبقات مختلف مردم تهران و ایران است.

از آقای حسینقلی کمال هدایت که مدتها در خدمت مستقیم و مسؤول کارهای مخبرالسلطنه بوده، شنیدم که هر وقت نوبت واگذاری آب قنات برای آبیاری خانه ها و باغچه های اهالی دروس و اطراف می رسید، مخبرالسلطنه دستور می داد که اول آب خرکچی ها (بارکش ها و زارعین خرده پا) را بدهید... بازم از همین منسوب عزیز حاج مخبرالسلطنه چندین خاطره مربوط به آن مرحوم شنیده ام که نقل یکی از آنها را در پایان مقال بگمان خودم به منظور حسن مقطع - مفید می دانم او می گفته است:

«تمام جنگ های دنیا تمام می شود، الا جنگ بین لایق و نالایق...» و یا بهتر بگوئیم: «جنگ نالایق با لایق»

در پایان از ناشر و خوانندگان محترم پوزش می خواهم بدین جهت که نتوانستم کماهو حقه چیزی مشغول کننده و مفید و جامع تهیه کنم... همچنین اگر ملاحظه می فرمائید که در شرح کارها و خلیات و معتقدات مخبرالسلطنه شخصاً به داوری ننشسته و در هیچ موردی نفیاً و اثباتاً اظهارنظری نکرده ام، از آن جهت است که فقط به ذکر مسموعات و خواننده ها اکتفا کرده ام و شخصاً با آن مرحوم (به دلیل همزمان و همزمان بودن) نشست و برخاستی نداشته ام و به علاوه در شرایطی نیستم که به خود اجازه داوری و اظهارنظر صریح در هیچ موردی بدهم، تا چه رسد نسبت به موضوعی که صرفاً برای انجام خواهش یک دوست برعهده گرفته ام و در واقع اگر به سبک مخبرالسلطنه خواسته باشم سخن بگویم؛ نوعی اسقاط تکلیف... ضمناً اگر در ذکر نام اشخاص از انجام تعارفات و بکار بردن القاب و تشریفات کوتاهی شده است، در واقع عسلی نبوده، بلکه چون خواسته ام بعد از سالها تعطیل و رکود در نوشتن، چیزی بنویسم و طبع آزمائی کنم، قلم انداز و غلط انداز کاری کرده ام ناقابل و ناقص... همینقدر که ذکر نام چند مرده را بهانه کرده ام تا نام باصطلاح زنده ای را بیاد دوستان آورم باید بگویم: رحم الله معشرالماضین والسلام علی من اتبع الهدی

سعید وزیری

بعدالتحریر: در اینجا بر خود لازم می دانم از آقای حسینقلی کمال هدایت کمال تشکرات خود را ابراز نمایم که بحق حافظ سنت های خدمتی مرحوم مخبرالسلطنه اند و در یادآوری بسیاری از خاطرات به مخلص یاری فراوان کرده اند. ضمناً برای تکمیل این نوشته محقر و مزید آبروی آن، تعدادی از عکس های خانوادگی منحصر بفرد خویش را با بزرگواری در اختیار بنده قرار داده اند.



مجمع عمومی بانک ملی ایران - مورخه هشده مردادماه ۱۳۱۰ -

جناب مستطاب اسحاق قوی رضا فلاح هدایت دادار رئیس هیات مدیران محترم
شرف آقای حاجی مهدیقبحان هدایت رئیس هیات مدیران مستطاب اسحاق قوی
حسینبخان بیاب رئیس هیات مدیران.

آقای کسوفگل زبیب رئیس کنونی بانک قوی میرزا حسینبخان - سر فاشم معاد مغنیش
دوات مآقمان، میرزا حسن - اندر زوگراک نه، سفاکند اندر، داتقای داکتر گورد،
سندشیرلات رئیس کنونی بانک ملی ایران معناد، مستطاب اسحاق قوی میرزا
مصطفی خردک عبد مشور حقیقی، قوی میرزا حسن خان خواججه نوری معاون
رئیس کنونی بانک.

[نشسته از راست به چپ]:

[استاده از راست به چپ]:



مخبر السلطنة هدایت - در ایام جوانی

عکس از آتواله من و گین - تهران.



فریدان سووادق هدیت

نهم دوم ارسمت چیب (پشاده) ما سووادق هدیت

سازق هدیت در بام کودکی

قره‌اندلس چند سال پیش رفتی که در آن کار رفتی و آنجا بودی که آن

آنقدر قد دیر می‌باید بود که بعد از آن رفتی

قالوا انما کلتمه سوارا و بنينا و بنکم

آنقدر تمام بر بنیانی حکیم پیر کردی سید و خدایان بودی و آنجا در آنجا بودی

آنقدر رفتی در عقب و قاشق و قند و عرش و آنقدر رفتی که در آنجا رفتی

عینا و عینا است و دست در معین است و آنجا در آنجا است و آنجا در آنجا

باز در رفتی باز در معین و در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

مبدل به بنیانی دیر می‌باید بود که بعد از آن رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

و آنقدر در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی و آنجا در آنجا رفتی

در عقاب

شماره
۱۲۱۰ تا ۱۲۰۴

www.chebayadkard.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

از زمانی که تاریخ در دست است توجه بشر با آسمان بیش از زمین بوده است و بشر بهر جا رسیده از توجه رسیده و با شدت توجه به علت خطای حس مطلب را وارونه دانسته بودند، اما توجه منافع خود را بخشیده بود.

چند چیز در بصیرت اهل تحقیق انقلاب آورد: کریستف کلمب نظر بکرویت زمین، رو بمغرب رفت که در مشرق سر از هند در بیاورد، امریکا پیدا شد و افق زندگی را بسطی داد. کپرنیک در جستجوی اوضاع افلاک و حل مشکلات، آفتاب را مرکز قرار داد. گالیله معتقد بحرکت زمین شد. کپلر مدار مریخ را از روی زیج الغ بیک، بیضی تشخیص داد و بسیاری از مشکلات را حل کرد. نیوتن باثبات جاذبه سعی کپرنیک و کپلر را مسجل نمود روشنائی دیگر در افق معارف طالع شد. مهم آن بود که سد فکر را شکستند و کمر تفحص در دقائق خلقت بستند. اختراع چاپ در بسط معارف توسعه آورد. پیدا شدن قوه بخار صنایع میکانیکی را رونق دیگر بخشید. از چار دیواری محدود بینائی پابمیدان وسیع آشنائی نهادند.

در مشرق از این معلومات محروم مانده در سنگلاخ موهومات همچنان سنگ خرافات و طامات بسینه زدند و از اواخر دوره صفویه در معارف و صنایع عقب ماندند، در صورتی که تا آن زمان پیش بودند.

نادر و کریم خان آشتگی مملکت را بوجهی بسامان آوردند و همینجا قناعت کردند و فرصت توجه بمعارف و صنایع نیافتند.

نوبت به آقا محمد خان رسید؛ طایفه گوسفند چران یا شتربان نوبت یافتند. آق قوآنلو بیشتر گوسفند سفید داشت و قراقوآنلو گوسفند سیاه، لکن در سیاست وقت سفید از سیاه تشخیص نمیدادند، در مملکت داری همان زاکان ترکمنی را استوار می داشتند.

وقتی کامران میرزا از حاج بهاءالدوله ساسان میرزانوه فتحعلیشاه نسب قاجاریه را پرسید، گفت: ما از اولاد شاه قلی دود کچی هستیم که در ضیافتها سُر نا میزده. اعتماد السلطنه قاجاریه راباشکانیان میرساند و گوید از زمان امیر تیمور خوانین این طایفه از کارکنان هر دولت بوده اند. غازان خان ولایت سرتاقی را بقاجار نویان داد و اسم قاجار از آنروز بر این طایفه ماند. حسن بیک آق قوآنلویا صفویه قرابت پیدا کرد، مادر شاه اسمعیل اچچه قوآنلو بود.

قاجار نژاداً ترکند سه طایفه بوده اند: سُلُوس، تنگقوت، جلایر.

طایفه سُلُوس بایران نیامده اند. تنگقوت قلیلی بوده بمغل پیوسته اند. جلایر در ایران منتشر شده اند و در ردیف قاجار معروف.

قاجاریه به دولوک شتر داشته اند و قوآنلو که گوسفند داشته اند منقسم میشده اند.

در اوفاتی که قاجاریه در قلعه مبارک آباد ترکستان می نشسته اند، زمره که در فراز قلعه سکنی داشتند ایشان را یوخاری باش و آنان که در نشیب قلعه بودند اشاقه باش می گفتند و در تواریخ اسمشان مذکور است و دولو اسمی است

که در اواخر پیدا شده است.

قاجار شام بیانی را در سنه ۶۵۲ هـ کوبشام برد، امیر تیمور باز بایرانشان آورد، بعضی را بگرگان و بعضی را در گنجه سکنا داد. شاه عباس ماضی گروهی را باسترآباد و مرو آورد، گروهی را بقزوین. در زمان شاه سلطان حسین ریاست استرآباد بفتحعلیخان پسر شاه قلی قوانلور رسید.

پس از غلبه افغانه، تهماسب بمازندران رفت. وی وکیل دستگاه شد، در محاصره مشهد بتحریک نادر کشته شد (۱۱۳۹).

محمد حسنخان طفل بود و متواری. بزمان نادر باسترآباد آمد شکست خورد، پس از نادر مراجعت کرد.

مأثور است که وقتی قمرالدین خان وزیر محمد شاه خزانه را از نظر نادر می گزراند، گفت: این جواهر و نقود بقاجاریه خواهد رسید. در آنوقت محمد حسن خان را ترا که از خود دور کرده بودند با دو توکر و سه اسب و یک قوش بیابانی شده بود، اسبها را خوردند، نوکرها مردند. محمد حسنخان چالی کنده که در آن چال جهان را بدرود گوید، در اینحال سواری رسیده خیر فوت نادر را می آورد، خوانین میروند و او را مزده سروری میدهند.

آقامحمدخان در مشهد محبوس بود، علی قلیخان که از هرات بمشهد مقدس آمد، او را خصی کرد، پس از چندی فرار کرده بمحمد حسنخان پیوست. هنگامی که شاه اسمعیل (ابوتراب) با کریمخان بمازندران آمد و کریمخان شکست خورد شاه، بمحمد حسنخان پیوست.

ابراهیم خان بغایری و جدی خوانین که از احمدخان افغان هراسان بودند، با شرف آمدند، از جمله تحفی که آورده بودند کوه نور و تاج ماه بود، دو قطعه الماس یکی بوزن هشت مثقال و کسری و دیگری شش مثقال.

محمد حسنخان بگرجستان رفت، چون برگشت آقامحمدخان را در تبریز

گزارد و باصفهان رو آورد، خواست بشیراز برود، آشوب اردو باصفهانش باز گردانید، دنبال حسینخان دولوبمازندران شتافت، مردمش متفرق شدند. خواست باسترآباد برود شیخعلیخان براو غالب شد بجنگل گریخت بدست بعض مخالفین کشته شد (۱۱۷۱).

محمد علیخان قوانلو از بیم یوخاری باش، حسینقلیخان و سایر اولاد حسنعلی خان را نزد کریمخان برد، تکریم یافتند و در قزوین نشستند. کریمخان خواهر آقامحمدخان را بگرفت و آقامحمدخان را همراه بشیراز برد و گروگانش برداشت. ایالت دامغان را بحسینقلیخان داد وی باسترآباد رفت آنچه از یوخاری باش بخاور راه بودند، تراش کرد، محمدخان را حکومت داد و گماشته کریمخان را در دامغان بکشت. آخر بتحریر یک یوخاری باش یموت او را بکشتند.

اقامحمدخان

پس از کریم خان آقامحمدخان بشرحی که گفته شد بسطنت رسید. (۱۲۱۰). کریم خان او را پیران و یسه میخواند. حاج محمدابراهیم خان را وزیر کرد، طهران را پای تخت نمود. در تابستان ۱۱۹۷ چند فروند کشتی روس بساحل استرپاد لنگر انداختند. ایوانویچ رئیس دسته خواهش بنای تجارتخانه کرد، چنانکه رسم سیاست بین المللی است از تجارتخانه شروع می کنند و آخر خانه را میبرند. معلوم شد که تجارتخانه قلعه محکم شده است و از جمله متاع تجارت هیجده عراده توپ در آن مقرر است. آقامحمدخان بنماشای تجارتخانه رفته اوضاع را دگرگونه یافت. ایوانویچ و اتباع او را مهمان کرد و شرط مراجعت ایشان را بردن توپها قرار داد. ناچار چنان کردند. منع وارد کردن اسلحه در خاک غیر از مقررات قانون بین المللی است، لکن می کنند و اسمش حفظ تجارتست.

دختر فتحعلیخان دولورا برای فتحعلی خان جهانبانی بگرفت. عده از منسوبان خود را که خار راه بودند بدار باقی فرستاد و فتحعلیخان را که برادرزاده امیانی او بود ولیعهد کرد و شیراز را بدو سپرد.

کاترین دوم خورشید کلاه مردم جنوب قفقاز را نوازش کرده بپخت و قشون بدان صوب فرستاد. داغستان و گرجستان را شاه اسمعیل صفوی مسخر کرده بوده (۹۱۷). هراکلیوس حکمران گرجستان از سرکردگان نادرشاه که تا کنار ارس را داشت، تطمیع شده بطرف روس رفت (۱۱۹۸).

آقا محمدخان امر گرجستان را بر خراسان مقدم شمرده رو بفقاز آورد (۱۲۱۹). شوش را بگرفت، بتفلیس پرداخت هراکلیوس بگریخت. امر بقتل عام داد، تفلیس صورت کرمان پیدا کرد. پانزده هزار زن ماه رخسار را اسیر کرده در بازار معامله بمعرض خرید و فروش نهاد و در صحرای مغان بتقلید نادر تاج کیان بر سر گزارد (۱۲۱۱). اما این کجا و آن کجا، شمشیری از مقبره شیخ صفی بر کمر بست و روی بخراسان آورد. شاهرخ میرزا پسر رضاقلی میرزا از دختر شاه سلطان حسین بصورت پادشاه بود. نصرالله میرزا و نادر میرزا داعیه داشتند غلبه بامامیش خان چنارانی بود. آقامحمدخان وارد مشهد شد شاهرخ را شکنجه کردند که خزانة نادر نزد اوست. اسحق خان قرانی در تربت حیدری، میرحسنخان حیدری در طبس، زعفرانلو در قوچان، شادآود در بجنورد، دم از استقلال میزدند. خسروخان والی اردلان نیز دلاوری می کرد.

خورشید کلاه قشون بفقاز فرستاد، اولاد هراکلیوس را دست کوتاه کرد، از خود حکومت پابجا نمود. جنرال کودو بیچ از یک طرف، جنرال زوبوف از طرف دیگر وارد میدان شده بودند.

آقامحمدخان متوجه قفقاز شد (۱۲۱۲) بر شوش (شیشه) دست یافت. بعضی خادمان مخصوص در پشت سر پرده نزاع کردند، قسم خورد علی الصباح ایشانرا بکشد و آزادشان گزارد. ایشان شبانه پیشدستی کرده صندوقچه جواهر را برداشته فرار کردند. قاتل آقامحمدخان را صادقخان فرّاش خلوت نوشته اند.

آقامحمدخان مردی قوی دل و ضعیف البنیه بود، ۶۳ سال عمر کرد. مدت

سلطنتش از زمان فوت کریم خان ۱۸ سال و ۱۰ ماه بود. ملکم سه صفت از برای آقامحمدخان ذکر می کند: قدرت، خست، کینه، و گوید از حاج ابراهیم خان از شجاعت او پرسیدم، گفت کله اش نگزارد کار بیازو بکشد. آوردن استخوان کریمخان و دفن کردن در معبر خلوت کریمخانی از فجایع اعمال اوست.

معروفست که ناصرالدینشاه بر سر قبر آقامحمدخان در نجف رفته سرپائی بقبر او زده گفت: اگر آتشب زبان خود را نگاه داشته بودی، چه میشد؟ و خودش روز سیزدهم ذیقعده ۱۳۱۳ ق از قرق کردن حرم حضرت عبدالعظیم مانع شد.

آقا اسمعیل پدر رضاقلیخان جد نگارنده صندوق دار آقامحمدخان بوده سه حکایت از او روایت شده:

۱- وقتی آقامحمدخان چهار نفر از رجال دربار را می نشاند که مروارید جور کنند، در این اثنا لایم میشود بیرون برود، چون بر می گردد گمان می کند که چهار مروارید نمره اول را برداشته و از نمره دیگر بجای آن گذاشته اند، بمادر فتحعلی خان می گوید. می پرسد چه گفتی؟ می گوید: هیچ، اگر برو می آوردم می بایست هر چهار را سیامت کنم و عوض ندارند.

۲- آقامحمدخان صندوقچه جواهر داشته است که هر شب آقا اسمعیل روی رختخواب او می گزارده تا خان بخواهد و بروند ببرند. شبی مصاحبه خان با صندوقچه بدرازا می کشد. آقا اسمعیل نگران می شود، با ترس و لرز از کنار پرده سرقت نظری می کند، می بیند جواهر پیاده است که خان روی لحاف ریخته و صورت خود را بآنها میمالد.

۳- وقتی در شکارگاه روی ناخوش خان بالا می آید، مردمش دوری میجویند. خان پیاده شده اسب را رها کرده بر سنگی مینشیند. مستمندی از اهل سازندران در میرسد پا اقرار و پاکش میخواید. خان اشاره با اسب می کند. مردزاری

میکند که این مرا زیاد است، تا سه نوبت بیچاره می‌رود لجام اسب را بگیرد خان برخاسته هر دو گوش او را بریده بکف دست او می‌گزارد که: این پاکش، این هم پافزار.

آقامحمد خان سرسلسله قاجاریه است ایران را سامانی داد. اگر آن سفاکی را در تقییس نکرده بود قفقازیه بدان زودی از دست نمی‌رفت. در موقع عفو هم داشته است؛ چنانکه حکایت حاج مهدی و حاج علی و ابراهیم لالانی را در گزارشات اجداد مادری خود یاد کرده‌ام، خان قسم یاد کرده بود، بنداز بند ابراهیم جدا کند و بتوسط حاج علی از او در گزشت.

فتح‌شاه

حاج ابراهیم خان سلطنت فتحعلی شاه را اعلان کرده او را بطهران آورد (۱۲۱۲). جز صادقخان شقانی حریفی در میدان نبود، از شوش رو بطهران آورد لمان یافت و در حبس از گرسنگی راه آخرت گرفت.

بقية الذهب غنائم هندوستان تخت طاوس و غیره در طهران جمع شد.

هم از اوایل عهد جهانبانی دولت ایران روابط پلیتیکی با دول اروپا پیدا کرد. در سنة ۱۲۱۵ ملکم از طرف کمپانی هند با هدایا بایران آمد؛ سه متظور داشت: یکی آنکه از تاخت و تاز افغان بهندوستان جلوگیری شود، دوم انصراف ایران از نقشه فرانس که راه بهند میجست، سوم استقرار رابطه تجارتنی با هند.

ملکم روزی هزار تومان بفتحعلی شاه می داد؛ چشمها را گرفت. حاج ابراهیم خان از همه جا بی خبر میبایست با ملکم کهنه کار، طرف استقرار عهدنامه شود. یارب چکنند هیچ مدان با همدانی.

در این اثنا زمان خان در افغانستان خلع شد. محمود بر سر کار آمد. فصل اول عهدنامه از میان رفت. فتحعلیشاه قول داده بود که با افغان صلح نکند مگر

دست از هند بکشند. ملکم قول داده بود که اسلحه و قورخانه برساند، ضمناً معهود بود که از فرانسه کسی را بایران راه ندهند. اینهمه برای روزی هزار تومان بود. ملکم یکساله از راه بغداد مراجعت کرد.

حاج خلیل‌خان بسفارت بمبئی رفت و بدست خدام خود کشته شد (۱۲۱۷). امان از سیاست که انسان بدست کسان خود کشته میشود. سه سال بعد میرزا نبی‌خان از منسوبان او بجای او منسوب شده فرمانفرمای هند بلندن رفته بود. در شام و مصر انگلیس بر فرانسه غالب شده کسی بسفیر ایران وقتی نگزارد، خفیفاً مراجعت کرد.

نفوذ حاج ابرهیم‌خان و کسان او نگرانی آورد. در سنه ۱۲۱۸ بدست پیشکار محرمش نامه بولایات ساختند. چشمش را نمک کریمخان کور کرد، زبانش را بریدند، سپس بقتلش رسانیدند. کسانش را نیز از پی او فرستادند و اموالش را ضبط کردند. میرزا شفیق بارفروشی صدراعظم شد.

خورشید کلاه در گرشت (۱۲۱۲). روسیه در قفقاز تجاوز می‌کرد. در ۱۲۱۸ زیرنائف معروف به ایشپخدرکوس اقتدار در قفقازیه فرو کوفت. عباس میرزا ولیعهد که حکومت آذربایجان داشت، متوجه ایروان شد (۱۲۱۹)، پس از نبردی چند بی نتیجه معاودت کرد. زیرنائف در محاصره باکو کشته شد. در سنه ۱۲۲۱ چند فروند کشتی روس بدسیسه مصطفی‌خان تالش بلنکران آمد، بانزلی (پهلوی) تجاوز کردند. مردم گیلان تن بمذلت درندادند، بکشتیها نشسته برگشتند.

جنگ فرانسه و روس در گرفت. جنرال گاردان را فرانسه بایران فرستاد از طرف ناپلیون؛ نوید حمایت داد، چند نفر صاحب منصب همراه داشت که قشون ایرانرا تعلیمات دهند. در لندن و هند نگرانی شدید پیدا شد. از آنروز ایران بخود روز پیروزی ندید. روس و انگلیس اهمیت ایرانرا شناختند، ایشان پی سیاست

گرفتند، ایرانیان دنبال غفلت رفتند.

ملکم مراجعت کرد بیوشهر، راهش ندادند. معرکه شد که یک دست قشون از هند بخارک بیاید. صبر میبایست، چه سیزهزفرد جُلس از لندن سفارت می آمد و بیوشهر رسیده بود (۱۲۲۳).

در این اثنا روس و فرانسه صلح کردند؛ نقشه ها نقش بر آب شد؛ جنرال گاردان راه پاریس پیش گرفت، سیزهزفرد وارد تهران شد، و اولیای دولت سنگ روی پیچ.

میرزا شفیع تنظیم عهدنامه کرد؛ در سریک فصل مناقشه پیش آمد. میرزا شفیع زبان بدشنام گشود، سیزهزفرد با لگد چراغها را خاموش کرده بمنزل خود رفت.

لرد نلتو جانشین هند آزرده شد که لندن چرا مستقیماً سفیر بظهران فرستاده است، مبلخی را که هر فرد در عهدنامه متقبل شده با حواله کرده بود، نپرداخت.

ملکم باز بایران آمد، پس از روسی هر فرد عهدنامه را بتوسط میستر موریه برای امضا بلندن فرستاد، میرزا ابوالحسن خان با او بدریار جُرج سوم هازم گشت. در سنه ۱۲۲۶ هزفرد احضار و سرگسز او زلی بجای او آمد؛ میرزا ابوالحسنخان با وی مراجعت کرد. مرجان ملکم از بازی بیرون مانده بنوشتن تاریخ پرداخت. ایس و ما کذنا ل از اصحاب ملکم بعدها سفارت ایران آمدند.

موسی اِث مهندس، بیست سال در خدمت دولت ایران بماند سپس بروسیه رفته در جنگ عثمانی خدمت مارشال بسکویچ کرد. لیتیمس و کریستی از اصحاب ملکم با توپهای انگلیس در جنگ روس ملارم اردوی ایران بودند. شش نوبت حملات ژنرال گُذویچ بایروان نتیجه نداد. در سنه ۱۲۲۴ محمدعلی میرزا از سرحد بغداد بکمک نایب السلطنه آمد، در گرجستان پیشرفت کرد و نا کنار

تفلیس رسید در گنجه شکست خورد و واپس کشید. زمستان تعطیل پیش آورد.

در سنه ۱۲۲۷ قشون ایران بدست صاحبمنصبان انگلیسی انتظامی گرفته بود. سرگزر اوزلی باردورفت که میانجی شود، بمقصود نرسید برگشت.

در پائیز ۱۲۲۷ در کنار ارس شکست بطرف ایران افتاد، در اصلان دوز تکمیل یافت، در لنگران ایرانیان سه ماه پایداری کردند. مقارن جنگ اصلان دوز خبر صلح انگلیس با روس رسید، سرگراوزلی صاحب منصبان انگلیسی را امر داد که از خدمت ایران خارج شوند. زهی سیاست!

با گرفتاری روس در ارپ، اگر دولت ایران پافشاری می کرد و اتفاق سرکردگان یاری، خاتمه بهتری برای جنگ روس گمان میرفت.

بالجمله بدستیاری گراوزلی در سنه ۱۲۲۸ معاهده گلستان یعنی خار چشم ایرانیان منعقد شد و ایران باز بچه دست روس و انگلیس.

خود کشته عاشقانرا در خونشان نشسته و آنگاه بر جنازه یک یک نماز کرده در بند، باکو، داغستان، ابخازستان، گرجستان، مینگرلی، قریاغ، شکی، شیروان و قسمتی از طالش از ایران جدا شد؛ کشتی رانی مازندران نیز از دست رفت و بدتر از همه حدود قطعی معین نشد. در عوض روس تعهد سلطنت عباس میرزا را کرد یعنی تحت الحمایگی ایران.

در نتیجه این شکست سران خراسان سر نافرمانی بلند کردند و خراسانرا چابیدند و پس از استقرار قوای دولت عنبرخواستند.

دولت انگلیس متعهد شده بود که هر وقت ایران از طرفی مورد حمله شود، قشون بحمایت بفرستد یا سالی دو بیست هزار تومان کمک کند، ایران هم افغانستان را از حمله بهند باز دارد (۱۲۲۷).

در مراجعت بلندن، امپراطور روس به سرگراوزلی نشان داد (۱۲۲۹) و از او تجلیل کرد و معزّی الیه میانجی صلح گلستان بود. دولت انگلیس به سر

گواووزلی اجازه استعمال آن نشان را نداد و البته بی جهتی نبوده.

از فرط موقع شناسی صدارت به حاجی محمد حسینخان اصفهانی داده شد که در حکومت عراق چیزی بر مالیات افزوده بود. وی سخاوت پیشه و بااخلاق نیکو آراسته بوده. فتحعلیخان ملك الشعرا گوید:

از گاه کشی بکھکشان شد بستخت ز دگه دکان شد
میرزا عبدالوهاب خان معتمدالاوله (نشاط) وزارت خارجه یافت. مردی
ادیب بود؛ اما و یلهلم اول در وصیت بنوه خود و یلهلم دوم گفت: سیاست
امرست بعهده ما قرار گرفته شغلی است ناپسندیده باید پاروی حق گزارد، دروغ
گفت، عاطفه و انصاف نداشت.

میرزا عبدالوهاب خان در انعقاد عهدنامه انگلیس شریک رای بوده و در
مقام دوستی باروس. همان روز میبایست دولت ایران اشخاص لایق یارپ
فرستاده باشد که سیاست و صنایع آنها را آموخته باشند.

در سنه ۱۲۲۰ بین روسیه و فرانسه گسیخته شد. موسیوزبرت بایران آمد
و وعده مساعدت داد بشرط شکستن عهد انگلیس. فتحعلیشاه راغب نبود،
لدی الورد پس از احوال پرسی بنماینده فرانسه (موسیوزبرت) خطاب کرده گفت:
پادشاه خودتان را چرا کشتید؟ تشکدهای روس و انگلیس سبب شد که میرزا رضا
را با نامه بفرانسه بفرستند و تشبثی کنند.

ناپلیون در تیلزیت بود نقشه رفتن بهند داشت، معاهده فینگن شتین منعقد
گردید (۱۲۲۲). ژنرال گاردان بایران آمد باعده صاحب منصب. باب عالی بعبور
لشکر فرانسه رضا داده بود.

در عهدنامه تیلزیت تقسیم مشرق بین روس و فرانسه رکن رکن بود. در
نظر بود که برادر ناپلیون لوئیس بطهران بیاید. فتحعلیشاه از اینمعاهده سخت متالم
شد که از گرجستان در آن ذکر نرفته بود.

مالیات ایران قریب دو کروڑ بوده دوسه کروڑ هم برسم پیشکش بخزانه میرسیده اینمقدار اگر باعتدال اخذ میشد مهم نبود؛ تعدی حکام و عمال بار رعیت را سنگین می کرد، قشون و حکام تحمیل بر ولایات میشد. بزرگترین تحمیل اولاد خاقان بودند که بهریک ولایتی تفویض میگشت و کسی قدرت شکایت نداشت. معروفست که سبب زمینی بایران آورده بودند شاه گفته بود که بما چه پیشکش میدهند که اجازه کشتن بدهیم.

محمدعلی میرزا

محمدعلی میرزا که سرحد کرمانشاه را داشته است شاهزاده کافی و کاردان بوده است. اینکه عباس میرزا ولیعهد شد بمناسبت مادرش بود که مادر ولیعهد میبایست از ایل قاجار باشد. دستگاه باسمه را او بایران آورد و بخوبی حروف آنروز تاکنون حروفی ساخته نشده است.

میرزا بزرگ قایم مقام وزیر او بوده پسر میرزا محمدحسین وزیر لطفعلیخانست؛ از روسها بزار بوده میخواسته است راه بایشان ندهد، لکن دیر شده بود و چاره از دست رفته.

محمدعلی میرزا برادر بزرگتر و مادرش گرجی بود شجاع و سخی و کاردان، شاید اگر او ولیعهد می شد، گرجستان بسهولت از دست نمیرفت. در حکومت با رعیت سلوکش مانند سلوک پدر بود با فرزند. تندخویی و تکبر هم باو نسبت داده اند.

در آذربایجان صاحبمنصبان انگلیسی و در کرمانشاهان صاحبمنصبان فرانسوی پرستار قشون بوده اند.

در سنه ۱۲۲۷ که سوءادب عثمانی بحاج سبب جنگ شد، در حینی که آثار فتح ظاهر بود محمدعلی میرزا بوبا مبتلا شده در گزشت. عباس میرزا با یزید

را بتصرف درآورده بود و مهمات بسیار غنیمت برده، اینجا هم و باسبب برگشتن بخوی و مرخص کردن عده شد. میرزا بزرگ نیز بدان مرض در تبریز درگروشت و میرزا ابوالقاسم بجای او آمد، لکن جای او را نگرفت؛ در طرز نگارش فارسی مبتکر است، نظم و نثر زیاد از او مانده. در ۱۲۴۱ پرنس منچیکف برای اعلان جلوس نیکلا بطهران آمد، ضمناً میبایست در تحکیم سرحد قراری بدهد. بجای آنکه چیزی از ممالک مفتوحه رد کند، پیشنهاد اتحاد بر علیه عثمانی کرد و از استرآباد و خراسان راه خواست که بخیوه برود و صاحبمنصبان روس برای نظام استخدام شوند، پذیرفته نشد؛ رنجیده برگشت.

میرزا اسمعیل انجدانی را مهماندار کردند، وی چنان وانمود می کند که مأمور قتل سفیر است که خبر ایرانرا بروسیه نبرد و از برای امهال هزار باجفلی از سفیر می ستاند و باز در انزلی جمعی پوستین وارونه پوشیده شمشیر بکمربسته دم روباه سرزده روی را بگسل سرخ و سفید آلوده، بر سفیر وارد می شوند و هزار باجفلی دیگر از او میگیرند. باختلاف وجه المصالحه، این پذیرائی بپذیرائی میرزا عباسخان مهندس باشی میماند که باستقبال سفیر اتازونی با تزللی رفته بود، در شراب اسراف کرده در سر میز بدختر سفیر گلاویز میشود، دختر با مادر فرار می کنند. جهانگیر میرزا در تاریخ خود می نگارد: نایب السلطنه بمن گفت سفیر روس منچیکف تمهد باز گراشتن طالش و مغان را تا کنار صالیان و قزل آغاج کرده بود و میگوید چون نایب السلطنه تصمیم جنگ داشت، سفیر را با تحف مراجعت داد. باری عباس میرزا که حال را چنان دید، پیشدستی کرد.

ماکدوناکد از هندوستان مأمور ایران شد، پس از شروع جنگ رسید. دولت وفای بمهدنامه را خواست، بهانه کردند که شما بدون شور وارد جنگ شده اید و حال آنکه تهدید بدو از روس بود.

نایب السلطنه کنار رود جام را یک فرسنگی الیزابت پُل مضر بخیام